

طرح افزایش درک مطلب کودکان دبستانی

با هدف توسعه سواد خواندن

پایه:

نام و نام خانوادگی:

پیدا

در کلاس درس



دوره دوم

(نجیمه جمالی)



به سوالات زیر با دقت پاسخ دهید.

۱- خصوصیت اخلاقی خرگوش داستان چه بود؟

الف) مهربان      ب) ترسو      ج) شجاع      د) دروغگو

۲- چرا خرگوش از جایش پرید و با سرعت می دوید؟

.....

۳- اولین حیوانی که با خرگوش همراه شد که بود؟

.....

۴- روباه در جنگل دنبال چه می گشت؟

.....

۵- آیا فیل هم با بقیه حیوانات همراه شد؟ او به آنها چه گفت؟

.....

۶- صدای که خرگوش شنیده بود صدای چه بود؟

.....

۷- می توانی ضرب المثلی بزنی که به داستان ربط داشته باشد؟

.....

۸- معنی کلمه "مات و مبهوت" چیست؟

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

"معاونت آموزشی"

## \*دنیا به آخر رسیده؟\*

در جنگل بزرگی یک خرگوش زندگی می کرد. خرگوش کوچولو خیلی ترسو بود. همیشه از این می ترسید که مبادا اتفاق وحشتناکی بیافتد. هر صدایی که می شنید، گوش هایش سیخ می شد و قلبش تند تند می زد. یک روز صبح، خرگوش کوچولو تازه از خواب بیدار شده بود. مشغول خمیازه کشیدن بود که ناگهان صدای خیلی بلند و وحشتناکی شنید. یک متر از جایش پرید و شروع کرد به دویدن. با سرعت می دوید و می رفت. او از جلوی یک آهو گذشت. آهو به دنبال خرگوش دوید و پرسید: "با این عجله کجا داری می روی؟"

خرگوش گفت: "مگر آن صدا را نشنیدی؟ دنیا به آخر رسیده و من هم دارم می روم تا از این وضع فرار کنم." آهو گفت: "پس من هم با تو می آیم." آنها از میان درختان دویدند و رفتند. در راه به روباهی رسیدند که دنبال غذا می گشت. روباه آنها را دید و با تعجب پرسید: "شما دو تا با این عجله کجا می روید؟ طوری می دوید که انگار دنیا به آخر رسیده است." آهو که همچنان می دوید، گفت: "اتفاقا همین طور است. اگر می خواهی خودت را نجات بدهی، باید بدوی و از اینجا فرار کنی." روباه هم با خرگوش و آهو همراه شد. همین طور که می دویدند و می رفتند، به یک شغال رسیدند. شغال هم وقتی آنها را دید، پرسید: "وای ... چی شده؟ چرا همه تان این طوری می دوید؟"

روباه گفت: "دنیا دارد به آخر می رسد. اگر می خواهی نجات پیدا کنی، با ما همراه شو."

شغال دیگر صبر نکرد و به دنبالشان دوید. آنها چهار تایی با سرعت زیادی از میان جنگل می دویدند و می رفتند. کمی بعد به یک ببر رسیدند. ببر در کنارشان دوید و پرسید: "با این عجله کجا می روید؟" شغال گفت: "دنیا دارد به آخر می رسد. اگر می خواهی خودت را نجات بدهی با ما همراه شو." ببر هم به همراهشان دوید. آنها با سرعت می دوید و می رفتند که به یک فیل رسیدند. فیل هم جلو رفت و پرسید: "چه خبر شده؟ کجا می روی؟" خرگوش و آهو و روباه و شغال و ببر گفتند: "دنیا دارد به آخر می رسد. اگر می خواهی خودت را نجات بدهی با ما همراه شو." فیل خرطومش را بالا برد و با تعجب پرسید: "شما چطور فهمیدید که دنیا می خواهد به آخر برسد؟" ببر پیر گفت: "شغال به من گفت."

شغال گفت: "من از روباه شنیدم."، روباه گفت: "به من هم آهو گفت."

آهو گفت: "اولش خرگوش این را فهمید و به من گفت."

و همه به طرف خرگوش برگشتند. فیل خرطومش را به طرف خرگوش گرفت و پرسید: "خب، تو چطوری چنین چیزی را فهمیدی؟"

خرگوش حالا دیگر در مورد حرفی که زده بود خیلی مطمئن نبود. با خجالت سرش را پایین انداخت و گفت: "خب، من اول صبح صدای خیلی وحشتناکی شنیدم. فکر کردم آن صدا علامت این است که دنیا می خواهد به آخر برسد."

فیل سرش را تکان داد خرطومش را بلند کرد و صدای بلندی سر داد. صدا در تمام جنگل پیچید. بعد گفت: "این همان صدایی نبود که تو شنیدی؟"، خرگوش گیج شده بود. مات و مبهوت گفت: "بله ... بله ... این همان صدا بود."

فیل گفت: "خب، من تازه به این جنگل آمده ام این صدای من بود که به حیوانات جنگل سلام کردم و صبح به خیر گفتم."، ببر به طرف شغال برگشت و شغال به طرف روباه، روباه هم به طرف آهو و آهو هم به طرف خرگوش و خرگوش از خجالت صورتش را با پنجه هایش پوشاند. هر پنج حیوان سرشان را پایین انداختند و راهشان را کشیدند و رفتند. در حالی که فیل می خندید و می خندید.

